

آلبرکامو

صالحان

ترجمہ: ابوالفضل قاضی



فهرست مطالب

- پرده اول: خانه تروریست ها - بامداد ۵
- پرده دوم: فردا شب، در همان محل ۲۳
- پرده سوم: همانجا، همان ساعت، دو روز بعد ۳۹
- پرده چهارم: سلولی در برج پوکاچف، در زندان بوتیرکی ۵۵
- پرده پنجم: یک خانه دیگر، ولی با همان سبک ۷۵

پرده اول

خانه تروریست‌ها - بامداد

در سکوت، پرده بالا می‌رود. دورا و آننکوف. بی‌حرکت، روی صحنه هستند. طنین صدای زنگ در (یکبار) به گوش می‌رسد. به نظر می‌آید که دورا می‌خواهد حرفی بزند، ولی آننکوف با اشاره‌ای ساکتش می‌کند. طنین صدا، دوبار، پشت سرهم، در صحنه می‌پیچد.

آننکوف: خودشه؟

خارج می‌شود. دورا همچنان بی‌حرکت منتظر می‌ماند. آننکوف که یک دست خود را به دور شانه‌های استپان انداخته است، با او باز می‌گردد.

آننکوف: خودشه. اینهم استپان.

دورا: (به سوی استپان می‌رود و دستش را می‌گیرد) چه سعادت‌تی، استپان.

استپان: سلام، دورا.
 دورا: (به او نگاه می‌کند) سه سال گذشت.
 استپان: آره، از روزی که مرا دستگیر کردند سه سال گذشته. داشتم به شماها ملحق می‌شدم.
 دورا: ما منتظرت بودیم. وقت می‌گذشت و قلبم هر دقیقه بیشتر فشرده می‌شد. ما دیگر جرأت نداشتیم به هم نگاه کنیم.
 آنکوف: لازم بود یک دفعه دیگر، آپارتمان را تغییر می‌دادیم.
 استپان: می‌دانم.
 دورا: از آنجا بگو، استپان.
 استپان: از کجا؟
 دورا: از تبعیدگاه.
 استپان: آدم از تبعیدگاه فرار می‌کند!
 آنکوف: آره، وقتی فهمیدیم که توانستی خودت را به سوس برسانی، خوشحال شدیم.
 استپان: بوریا، سوبیس هم یک تبعیدگاه دیگر است.
 آنکوف: چی گفتی؟ آنها دست کم آزادند.
 استپان: تا وقتی که حتی یک آدم روی کره خاک استثمار بشود، آزادی هم خودش یک نوع زندان است. من آزاد بودم، ولی یک دقیقه از فکر روسیه و بردگانش غافل نبودم.
 سکوت
 آنکوف: استپان، خوشحالم که حزب تو را اینجا فرستاده.
 استپان: لازم بود، داشتم خفه می‌شدم. آخر باید کاری کرد، نه؟
 (به آنکوف نگاه می‌کند) می‌کشیمش، این طور نیست؟

آنکوف: اطمینان دارم.
 استپان: این جلاد را می‌کشیم. از تو فرماندهی، بوریا، از ما اطاعت.
 آنکوف: نمی‌خواهد قول بدهی، استپان. همه با هم برادریم.
 استپان: انضباط لازم است. این را در تبعیدگاه فهمیدم. حزب سوسیالیست انقلابی به انضباط احتیاج دارد. وقتی انضباط داشتیم، دوک بزرگ را می‌کشیم و حکومت قلدری را سرنگون می‌کنیم.
 دورا: (در حال رفتن به سوی استپان) استپان، بنشین. بعد از این سفر طولانی باید خسته باشی.
 استپان: من هرگز خسته نمی‌شوم.
 سکوت، دورا می‌رود می‌نشیند.
 استپان: همه چیز حاضر است، بوریا؟
 آنکوف: (با تغییر لحن) یک ماه تمام است که دو نفر از رفقا تغییر مکان‌های دوک بزرگ را مطالعه می‌کنند. دورا هم وسائل لازم را فراهم کرده. اعلامیه هم نوشته شده؟
 استپان: آره، تمام مردم روسیه خواهند فهمید که دوک بزرگ سرژا به وسیله گروه مبارزین حزب سوسیالیست انقلابی با بمب از بین رفته تا آزادی مردم روسیه تسریع بشود. دربار امپراطوری هم می‌فهمد که ما تصمیم داریم آنقدر ترور را ادامه بدهیم تا به مردم زمین داده شود. آره استپان، آره، همه چیز مهیاست. لحظه عمل هم دارد نزدیک می‌شود.
 استپان: من چه باید بکنم؟

آنکوف: برای شروع کار به دورا کمک می‌کنی. شوایتزر که تو جایش را گرفته‌ای، با او کار می‌کرد.

استپان: کشته شد؟

آنکوف: آره.

استپان: چطوری؟

دورا: در اثر تصادف.

استپان به دورا نگاه می‌کند. دورا چشم‌هایش را برمی‌گرداند.

استپان: بعدش؟

آنکوف: بعدش معلوم می‌شود که چه باید کرد. تو باید آماده باشی تا در موقع ضرورت جای ما را بگیری و تماس ما را با کمیته مرکزی حفظ کنی.

استپان: رفقای ما کی‌ها هستند؟

آنکوف: و رائف را که در سویس ملاقات کرده‌ای. با اینکه جوان است به او اعتماد دارم، یانک را نمی‌شناسی.

استپان: یانک؟

آنکوف: کالیایف. ما بش شاعر هم می‌گوییم.

استپان: این اسم برای یک تروریست خوب نیست.

آنکوف: (باخنده) یانک برعکس این فکر می‌کند. می‌گوید که شعر خودش یک چیز انقلابی است.

استپان: فقط بمب انقلابی است (سکوت) دورا، فکر می‌کنی می‌توانیم به تو کمک کنم؟

دورا: آره، فقط مواظب باش که لوله مواد منفجره نشکند.

استپان: اگر شکست؟

دورا: شوایتزر این طوری مرد. (مکث)، استپان چرا لبخند می‌زنی؟

استپان: من لبخند زدم؟

دورا: آره.

استپان: گاهی اتفاق می‌افتد. (مکث. استپان در حال اندیشه به نظر می‌رسد).

دورا، یک بمب کافی است که این خانه را به هوا پرتاب کند؟

دورا: یک بمب؟ نه. ولی بش آسیب می‌رساند.

استپان: چند تا بمب برای منفجر کردن مسکو لازم است؟

آنکوف: دیوانه‌ای، چی می‌خواهی بگویی؟

استپان: هیچ چیز.

زنگ در (یکبار) به صدا درمی‌آید. گوش می‌کنند و منتظر

می‌مانند. زنگ دوبار به صدا درمی‌آید. آنکوف به اتاق

ورودی می‌رود و با وائف باز می‌گردد.

وائف: استپان!

استپان: سلام.

دست یکدیگر را می‌فشارند. و وائف به سوی دورا می‌رود و

او را می‌بوسد.

آنکوف: آکسی، همه چیز بر وفق مراد گذشت!

وائف: بله.

آنکوف: راه بین کاخ و تأثر را مطالعه کردی؟

وائف: حالا دیگر می‌توانم نقشه‌اش را هم بکشم. نگاه کن، (نقشه را

می‌کشد) پیچ و خم‌ها، راه‌ها تنگ، بن‌بست‌ها... کالسکه از زیر

پنجره ما رد می‌شود.